

سقوط ۵۷

یا

رقص در بارگاه عزرائیل

از دکتر ن. واحدی

در سالگرد انقلاب اسلامی ایران نوشته های زیادی منتشر شدند که مرا بیاد کارهای پروست^۱ و جویس^۲، خلاقان ادبیات جهان پست مدرن، انداخت. اینان سعی دارند به چیزهایی اشاره کنند که درک و فهم آنها در فراگرد تجسم برای آدمی میسر نیست. شاید چنین شیوه ای بتواند ترسیم زیبایی های بی غش ادبی را ممکن سازد، که بطور قطع چه در کار جویس و چه در کار پروست حاصل شده است. اما این زیبایی کلام به بهای نقالیهای بی کران و قصه های کوتاه فراوان بدست میآید که در طول آن بی شک هویت قهرمانان داستان گم میشود. به قول آلمانیها " آدمی از فرط درختان، خود جنگل، را نمی بیند."

مسئله اساسی اینجاست که " آیا آنچه انسان درک می کند و بیان میدارد، چه در دیدن و چه در شنیدن، منطبق بر توان تصور و احساساتش می باشد یا خیر؟ "

مسئله فهم انسان عاجز از این انطباق می باشد؛ عاجز از اینکه مثلاً دیدن سنگسار زنان، حلق آویز کردن مردان و شکنجه دادن آدمیان و انتحار کسی به قصد کشتن صدها نفر بیگناه را، با آنچه از نظر احساس بردروشن مستولی میشود، همراه با تصور لحظه ای ذهن، منطبق سازد و بازگو کند.

بحثهایی که در مورد سقوط ۵۷ میشود نیز چنان در میان انبوهی از حکایات، سرنوشتها، شرح وقایع بی حد و حساب، از کرده های نامعقول و ظالمانه و حیوان صفت، غرق است که در آن اصل مطلب یعنی علل اساسی این سقوط ناپدید و تحلیل رفته است. شاید این خصلت، یعنی نقالی، یا بیان عریض و طولی از جزئیاتی که در عین برانگیختن احساس به عامیت نهفته در آن بی توجه است، از ویژگیهای ما شرقی ها می باشد.

نگاه کنیم، حماسه خوانی برای ایجاد غرور ملی اجرا میگردد و تعزیه، قمه زنی و روضه خوانی و یا گریه و زاری برای برانگیختن احساسات دینی برپا میشود. اما این شور و هیجانها هیچگاه به کسی اجازه نمی دهد موجبات اساسی دلاوریها و یا شهادتها را بطور انتقادی در ذهن خویش منعکس سازد.

این ویژگی، یعنی توجه به جزء و نه به عامیت، از سوی ابن سینا سخت مورد انتقاد است که عامیت را اساسی تر می شمارد و آن را پایه جهان بینی خود قرار میدهد. ولی بعدها ما از تفکر ابن سینا فاصله گرفتیم و از قافله علم، که کلیت بین است، عقب افتادیم. این ضعف را اکنون نیز بعد از گذشت ۲۸ سال از انقلاب اسلامی ایران، که در طول آن میلیونها ایرانی با سرهای در زیر بقل گرفته به رقص در بارگاه عزرائیل شتافتند. اما دیری نپایید که همین سرها، چه به دلیل سرکوبگری آخوندیسم و چه به دلیل جنگ هشت ساله، در بهشت زهرا دفن شدند.

به ویژه باید گفت، جزئیات را به تفصیل گفتن، که گاهی درست و گاهی نیز نادرست است، در شأن ملتی نیست که ادعای فرهنگی آدم منش دارد. این جزئیات لازم است در قالب یک تنوری مورد بحث قرار بگیرد تا در این عامیت حقایق را بتوان ملاحظه نمود.

در این راه لازم است ابتدا از وضعیت جامعه ایران در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی، بدون توجه به علل وجودی آن، حرکت کرد و سپس حقایق و تصمیمات سیاسی گرفته شده را بطور علمی مطالعه و تفسیر نمود.

۱ - وضعیت سیاسی - اجتماعی ایران قبل از سقوط ۵۷

دوران بعد از ۲۸ مرداد، دوران ایجاد و حفظ امنیت، مبارزه با حزب توده و خنثی کردن کار عوامل جبهه ملی است. به موازات این سیاست ولی کار بازسازی خرابیهای ناشی از چندین سال هرج و مرج بی امان، فقر مالی و نوسازی کشور نیز به سرعت دنبال میشد. از آن جمله مرمت و توسعه ارتباطات، آب و برق و تلفن است که اساسی ترین

¹ M. Proust

² J. Joyce

عناصر زیر بنایی جامعه می باشند. با این حال گسترش اجتماعی و میدان دادن به آزادی و دموکراسی بسیار کند صورت می گرفت. زیرا خطر کمونیزم و به ویژه دخالت شوروی در کار کشورداری ایران بخوبی ملموس بود. از سوی دیگر محمد رضا شاه به درستی عقیده داشت که جبهه ملی، اعوان و انصار مصدق و حزب ایران، بر خلاف حزب توده، جزو خدمتگذاران مملکت اند. به این دلیل نیز نه تنها نسبت به خود محمد مصدق بلکه به یاران وفادار وی نیز به ملاطفت و ملامت رفتار نمود. حتی در طول اقتدار خود غیر مستقیم به آنها مدد می رسانید و کار میداد. مطلبی که همین حضرات بهنگام استیلا و سلطه بر امور مملکت فراموش کردند و تا پای خون و مرگ و نابودی، با شعار "انقلاب خون می خواهد" جلو رفتند. شعاری که امروز از ترس "مقابله به مثل" سد راه هر گونه دگرگونی مسالمت آمیز در کشور شده است.

همین شیوه را شاه بعد از آشوب ۱۵ خرداد روح الله خمینی با آخوندها نیز پیشه نمود که به داوری بسیاری از صاحب نظران سیاسی، اصلاحات ارضی دلیل اصلی شورش آنان بود. زیرا درآمد این آقایان را سخت محدود می ساخت و از میزان نفوذشان در جامعه می کاست. لذا در راه بوجود آوردن نوعی ترمیم و جبران این کاستیها وزارت دربار برای غالب آیت الله ها و اعمه معروف و معتبریکه خود را ضد رژیم نشان نمی دادند و علیه برنامه های رژیم کارشکنی نمی کردند، مقرری محرمانه ای تعیین نمود. کاریکه به هر حال از دید تاریخی سابقه داشت.

اما گسترش سیاسی-اجتماعی کشور موقعی آغاز شد که طی مذاکرات متعدد و پنهانی با سران شوروی قرار شد همسایه شمالی ما دست از دخالت در مسائل ایران بردارد و در عوض دولت معدودی از توده ای های رده دوم حزب را که قابلیت و توانایی دارند در اداره کشور به کار بگمارد. باید توجه داشت که دخالت شوروی در کنفدراسیون دانشجویی و در میان جوانان دانشگاهها و کارگران کارخانه ها و حتی در کادر ارتش آشکار شده بود.

پس از این توافق ناگهان چهره های تازه ای را در وزارتخانه ها و مراکز آموزشی و تحقیقی کشور مشاهده میکنیم که با پیشینه توده ای صرفاً به قصد خدمت به مملکت به حرکت تجدد، به معنی آن دوران، پیوسته و رژیم را در رسیدن به این مراد و به ثمر رسانیدن اصول انقلاب سفید یاری می دادند.

به هرحال چنین توافقی هم بطور نسبی آرامش بوجود آورد و هم سبب پیشرفت و ترقی اجتماعی، علمی و صنعتی کشور شد. تا جائیکه با وجود درآمد کمی که دولت از صنعت نفت داشت، در تمام شئونات جامعه رشد چشم گیری حاصل شد که از جمله سد سازی، صنعت آب یاری در سطح مملکت، تولید برق سراسری، عمران شهرها و دهات، صنعتی ساختن کشاورزی و دامداری، توسعه آموزش و پرورش، به ویژه رشد فنون و گسترش دانشگاهها و مراکز تحقیقی را باید نام برد.

اما در عین حال این پیشرفتهای که درآمد متوسط سرانه را به ۲۵۰۰ رسانیده بود(امروز بعد از گذشت ۲۸ سال از انقلاب اسلامی این مبلغ زیر ۱۰۰۰ دلار است) تنگناهای صنعتی، سیاسی و اجتماعی نیز بهمراه داشت که به قول کارشناسان خارجی و داخلی بطور کلی نتیجه عدم هماهنگ بودن فعالیتهاى بخش دولتی و خصوصی در کشور بود. در این عدم هماهنگی ضرایب متعددی دخالت داشتند که عبارتند از:

- کمبود متخصص و کارگر فنی
- تنگنا در مصالح ساختمانی
- جو سیاسی - فرهنگی ناموزون با حرکت نوسازی مملکت که به شدت با خشم و کینه های ساختگی و موهومی ناشی از ایده نولوژیهای چون مارکسیسم، مانوئیسم، چگووارانیسم و فیدل کاستروئیسم مسموم و بی جهت به احزاب ملی کشور نیز القاء شده بود بی جهت از این نظر که رشد دگرگونیهای اجتماعی در کشوری چون ایران، که به هرحال و به هر دلیل آماده میشد تا از قرون وسطی به عصر روشنگری پا بگذارد، می توانست فقط به آهستگی صورت بگیرد تا همه اقشار مملکت وقت درک و هضم آن را داشته باشند. متأسفانه جامعه آن روزگار ایران فاقد از مردان سیاسی و متفکری بود که به این مطلب واقف باشند و در عین حال بتوانند به زیرکی مردم را برای این دگرگونی کند و مستمر و مرحله ای آماده سازند، بدون اینکه عوام فریبی کنند و به دنبال وجیه الملگی باشند.
- نبود فرهنگ پژوهش درکشور که خود مصیبتی تاریخی است و به هرحال سبب ناتوانی در بررسی درست و واقعی از کلیه چالشها و نابسامانیهای مربوط به دستگاههای مختلف اجتماعی میشود و فراگرد نوآوری را چه در عرصه علم و فن و چه در عرصه علوم انسانی خفه میکند.
- به دلیل جو جنگ سرد و علاقه های اقتصادی، از یکسو دانشجویان و جوانان ایرانی مقیم خارج بوسیله عوامل خاصی تحریک و به آنها خوی جنگهای چریکی و خرابکاری و بمب گذاری و هواپیمادزدی تلقین میشد و از سوی دیگر شبکه ای از لابی های علاقه های خارجی در کشور پا گرفت

- که در رقابت با یکدیگر کارت برنده می‌جستند. این جستجو نه تنها جامعه را به فساد و اصلاحات کشور را مدام به چالش کشید که مضافاً دستکی برای بی‌آبرو کردن رژیم بود
- دستگاه ساواک، ساخته بحران ۲۸ مرداد، حاضر نبود به وضعیت عادی بر گردد. یعنی تبدیل به اداره ضد جاسوسی و ضد خرابکاری بشود. به عکس این اداره در کشور نقش تعیین کننده داشت. از استخدام تا اخراج، از امتیاز تا تنبیه، از ورود تا خروج به کشور همه را زیر نظر داشت و موتور و یا ترمز همه چیز بود
 - غالباً مدیران و دولتمندان کشور فاقد اطلاعات لازم برای گذر از مقطع تاریخی قدیم به تجدید بودند. لذا سعی داشتند این کمبود را با جمله " اوامر اعلیحضرت است" جبران کنند

در راه رفع این دشواریها سه فکر دنبال میشد که خالق اولی، یعنی ایجاد یک دانشگاه صنعتی مدرن در شهر اصفهان، شخص شاه و دو اندیشه دیگر از اسدالله علم، وزیر دربار، برای مهار کردن قدرت امیر عباس هویدا نخست وزیر بود که شاه به دلیل وقایع تاریخی و شبکه قدرتی که هویدا برای خویشتن بوجود آورده بود، نمی توانست بسادگی او را با نخست وزیر دیگری جایگزین کند.

الف - ایجاد دانشگاه صنعتی آریامهر

این دانشگاه به قصد جذب جوانان فارغ التحصیل و ممتاز ایرانی خارج از کشور ایجاد شد. چنین کاری که حس سازندگی و خدمت به مردم را محور گردش خود داشت می توانست دو مراد را واقعیت بخشد. یعنی از یکسو نیروی انسانی فعال و طراز اول مملکت را از گردونه کنفدراسیون و افکار زیاتبار تروریستی و انقلابی بیرون بیاورد و از سوی دیگر کمبودهای علمی - فنی کشور را جبران کند.

گو اینکه به موازات طرح دانشگاه صنعتی آریامهر ۸ دانشگاه و مدرسه عالی دیگری نیز در کشور ایجاد شد. ولی این دانشگاه چون مستقیم مورد توجه و التفات شاه بود، موفقیت و پیشرفت آن، ارزیابی درست وی را ازتجدد، متظاهر میساخت. چه شاه بر این باور بود که رشد سیاسی با رشد علمی و فنی آغار میشود که به خصوص مورد علاقه دانشمندان جوان کشور است. مطلبی که فقط موقعی درست است که مرحله به مرحله برنامه ریزی شود. چنین برنامه ای ولی وجود نداشت.

به هر حال این طرح نیکو با سرکشی شبانه شاه به همراه اردشیر زاهدی و یکسال بعد، با ناهاریکه شاه و شهبانو فرح با دانشجویان خوردند، به اوج موفقیت خود رسید. اما در کشاکش طغیان دانشجویی بسال ۶۸ در سراسرجهان، با بی لیاقتی دولتمندان و مدیران این مؤسسات و با رخنه کردن استادان و دانشجویانی که فقط خیال براندازی رژیم را در سر می پروراندند به این دانشگاه، با شعار مرگ پر شاه، به سرایشی شکست افتاد. دانشگاهی که باید مرکز افکار و اندیشه های نوین علمی میشد تا با کمک آنها جامعه بسوی مقطع روشنگری و بازسازی هویت ملی گام بردارد، به عکس با ایجاد نمازخانه و پستو خانه، که شرط استبداد و نه دیالوگ است، قدم به حوزه متافیزیک گذاشت و آن مکان را بصورت دژ مستحکمی بر علیه رژیم سامان داد. در حالیکه:

- جنبش دانشجویی ۶۸ در آلمان که مسبب آن تصویب قانون حالتهای اضطراری در کشور بود، با وجودیکه تکیه بر افکار فلسفی - روشنفکری آن دوران، یعنی ارنست بلوخ^۳ و تنودور آدورنو^۴ و ماکس هورک هایمر^۵ و هربرت مارکوز^۶ و ژان پل سارتر^۷ داشت نه تنها به گروههای کارگری سرایت نکرد بلکه از جانب همین دانشمندان حمایت نشد. به عکس برای پایان دادن به این غانله و آشوب همینان از پلیس درخواست کردند تا به صحن دانشگاه وارد شود. حتی یورگن هابرماس^۸ با وجودیکه شعار دانشجویان شعارهای ضد فاشیستی و همدردی با مردم جهان سوم و ضد جنگ بود، این حرکت را جنبش چپ فاشیستی خواند. معذالک مطالبه برقراری دموکراسی در دانشگاه که با شعار، " در تالارهای درسی کپک ۱۰۰۰ ساله"، عنوان میشد در اداره دانشگاههای ایران نیز مؤثر افتاد آن جا را دگرگون ساخت.
- در فرانسه آشوب دانشجویی ۶۸ به اعتصاب عام کارگری منجر و تبدیل به بحران تمام عیار حکومتی شد. اما ژنرال شارل دوگل^۹ بجای برخورد نظامی که توصیه میشد، بلافاصله در نشستی همه دولتمندان و

³ E. Bloch

⁴ T. Adorno

⁵ M. Horkheimer

⁶ H. Marcuse

⁷ J. P. Sartre

⁸ J. Habermas

⁹ C. De Gaulle

امیران و محافل روشنفکری (نویسندگان، فلاسفه، جامعه‌شناسان) و متنفذین فرانسه را، برای چاره جویی، فراخواند و با درایت و عزمی راسخ مسئله را بطور سیاسی حل و بحران را به شیوه مسالمت آمیز پایان داد.

- بهار پراگ، که بسال ۶۸ و رهبری آلساندر دوبچک^{۱۰} در چکسلواکی به قصد کسب آزادی و دموکراسی چهره گرفت و در دانشگاهها ریشه داشت به سختی سرکوب گردید. نام دوبچک و یاران وی که اعلامیه پراگ را امضاء کرده بودند نه تنها جاویدان ماند بلکه بعدها ستون فقرات کمونیسم را در اروپا درهم شکست.
- ناسیونالیسم سیاهان (Black power) که بر محور حرکت مارتین لوتر کینگ^{۱۱} می چرخید جنبش دانشجویان را در برکلی بوجود آورد (سال۶۸) که خواهان آزادی بیان و استقلال سیاهان در امریکا بود. این حرکت به بیداری سیاهان و کسب آزادی اجتماعی بیشتری برایشان انجامید.
- در مکزیک آشوب دانشجویی ۶۸ مصیبت و قتل عام تلالتکو Tlalteco را تولید کرد که نشانه عدم لیاقت سیاستمداران کشور و بی صبری و بی حوصلگی دانشجویان در امر رشد اجتماعی و گسترش سیاسی - اقتصادی مملکتشان بود.
- در ژاپن در سال ۶۸ بیش از ۷۲ دانشگاه در تظاهرات ضد دولتی شرکت داشتند و بر علیه امریکا و جنگ ویتنام شعار دادند و خواستارحفظ محیط زیست و دموکراسی در دانشگاهها شدند. این تظاهرات با وجود برخورد شدید پلیس با تظاهر کنندگان با بحثهای منطقی و خرد سیاسی سامان یافت.
- جنبش هیپی گری که از سانفرانسیسکو(بسال ۶۸) آغاز شد خواهان کنار گذاردن هر محدودیتی و هر تابوئی Tabu، یا قدسیتی بود و به آن گاهی جنبش "قدرت گل" میگفتند. زیرا بیشتر بسوی عشق و نه جنگ رو داشت و نوعی زندگی عرفانی نونی را تجویز می نمود. در ایران، در دوران انقلاب اسلامی خمینی، تظاهر کنندگان بر لوله تفنگ سربازان گل میخک فرو میکردند که خود بوی تقلید از هیپی گرایان سانفرانسیسکو را میداد. با این وجود اینان توجه نداشتند که اینکار به معنی رد هر قدسی، یعنی پرستش هر امام و امام زاده، نیز می باشد.

به هر حال این مثالها نشان میدهند تا چه اندازه حل بحرانهای سیاسی هر کشوری به درایت، آگاهی عمیق از وضعیت جامعه، صبر و حوصله و کمک همه محافل روشنفکری مملکت نیاز دارد. اینان ولی تا بحال در ایران بهنگام خطر یا خود را به تند باد حوادث سپرده و یا خود حادثه آفرین شده اند.

ب - مهار قدرت هویدا

با توجه به کارهای چریکی و بمب گذاریهای مخالفین سرسخت رژیم و پنهان نگه داشتن این وقایع و بازی علی شریعتی (که ساواک در آن شرکت داشت) که فیتیله بسیاری از سوانح اجتماعی - سیاسی بود، الزاماً باید جلوی اهمال کاریهای دولت و فساد درمملکت گرفته میشد. بعلاوه با انتقادی منطقی از نقایص برنامه هایش به تکمیل و تصحیح آنها کمک می گردید.

برای اینکار ضرورت داشت، در دو بُعد، اعمال قدرت اجرایی را به انتقاد کشید تا آهسته فراگرد نقد و تصحیح به حرکت درآید و مسیر از بالا به پایین به مسیر توجیه عقلانی و اصلاح منطقی تبدیل شود. بُعد اول بُعد نقد سیاسی بود. محمد باهری مسنول این نقد شد. برای اینکار باهری گروه هتل مرمر را بوجود آورد (چون در هتل مرمر اولین جلسه آن بود) که در ابتدا بسیار موفق بود ولی بعداً هویدا و دستیاران وی چون احسان نراقی و سید حسین نصر و دستگاه ساواک کار شکنی فراوان نمودند و مدام گزارشهای نادرست به شاه دادند بنحویکه باهری پیوسته، به جای کار مثبت و برخوردی جانانه با اعمال سیاسی روز، مجبور میشد از خود و از همکارانش دفاع کند. با اینهمه مردم و بسیاری از گروههای اجتماعی روی گروه هتل مرمر حساب میکردند و باهری را مرد میدان نابسامان سیاسی آن روزگار میدانستند.

بعد دوم بُعد صنعتی شدن کشور و طرحهای بزرگ عمرانی بود. هوشنگ نهاوندی مسنول نقد این برنامه ها شد و با ایجاد گروه اندیشمندان و کمیته های تخصصی سعی کرد تا کلیه این طرحها را در میان جمع نخبگان کشور مطرح و به بحث بگذارد تا هم بهترین راه حل مسائل را بدست دهند و هم جلوی هر گونه سوء استفاده در کشور گرفته شود. واضح است که علاقه های خاصی در اینجا نیز باهم برخورد داشتند و دولت هویدا نیز نفوذ خود را بی اثر نمی گذاشت. با این حال باید پذیرفت که ایجاد گروه اندیشمندان تطوری در دستگاه سیاسی ایران بشمار میآید. چه حالا

¹⁰ A. Dubcek

¹¹ M. L. King

دولتمندان کشور پذیرفته بودند که حکومت الزاماً باید به نظر نخبگان کشور توجه کند و آن را سرمشق کار دولت نماید. مطلبی که آغاز تجدد همراه با عقل گرایی است.

دو طرح یاد شده که می توانست نقطه عطفی در سیستم سیاسی ایران باشد و ریشه دو سازمان سیاسی و احیاناً حزب گردد، با دو عیب همراه بود. اول اینکه هویدا آن را مزاحمتی برای کار خود می دید و لذا با آن سر عناد داشت. گزارشهای انتقادی که از سوی این دو گروه به شاه میرسید، معمولاً به هویدا رد میشد. ولی نخست وزیر مستقیم به این ایرادات توجه نمی کرد. بلکه پاسخ آنها را به کمیونی چهار نفره، مرکب از دو امیر ارتش و دو دولتمند بازنشسته، محول میکرد که بطور محرمانه خود برگزیده بود. ایراد دوم را باید در شخصیت رهبران این دو گروه ملاحظه کرد. باهری مردی بسیار با نفوذ، با طرفداران بسیاری بود. این نفوذ و طرفداری، خواه در میان مردم و یا سندیکارهای کارگری، خواه در میان عشایر، یا در محافل روشنفکری و دانشگاهی و یا میان فقها به دلیل کارهای مثبتی بود که وی برای آنها انجام میداد. آموزش عشایری، لژیون خدمتگذاران بشر به ریاست کورش لاشائی، توجه به امر اصلاح دادگستری به ویژه مسئله داوری در دهات و قصبات، رسیدگی به دشواریهای عموم و توجه به خواستههای آنان همه مواردی هستند که به او محبوبیت می بخشیدند. لذا با این سوابق به نظر می آید که باهری انگیزه ای جز خدمت به مردم ندارد. این موضوع ولی خوش آیند هویدا نبود. زیرا او باهری را رقیبی قوی و سخت کوش برای خویشتن می پنداشت. از این رو تا آنجا که می توانست با باهری سرناسازگاری داشت و وی را نزد شاه بی اعتبار می نمود.

اما نهائیدی با همه زیرکی و دانائی، چون سودای رسیدن به مقام نخست وزیری را در سر می پرورانید، همیشه از این زاویه به مسائل می نگریست. لذا در کارهای خود مجبور به معامله و نه مجادله اصولی بود. این پاشنه آشیل ولی به مرور اعتباری برایش نیاورد و باعث شکست وی در کارها و تصمیماتش شد. حال اینکه گروه اندیشمندان می توانست استخوان بندی اصلاحات عظیمی در کشور بشود و جلوی ندانم کاریهای دولت را سد کند. درست به این دلیل نیز نهائیدی رقیبی برای هویدا محسوب نمی شد.

با اینهمه یکی از بزرگترین خطاهای گذشته را باید در موضوع تبلیغات و بی توجهی به رسانه های گروهی و نقش آنان دانست. چه دولت بوسیله آن نه تنها می توانست کارهای مفید و عمرانی کشور را به عموم عرضه کند بلکه مضافاً با نشان دادن خطرها و نیات خود توانا میشد تا حقانیت خویش را ثابت نماید. اما ریشه این دشواری را باید در جای دیگری جستجو نمود. دولت ایران با وجود داشتن دستگاه عریض و طویلی به نام اداره تبلیغات و وزارت اطلاعات اساساً فاقد اشخاص متخصص در این امر بود. از آنجا که این تخصص، با موضوع نظر خواهی از مردم، گره خورده است و حکام کشورهای در حال رشد نظر عموم را شاخص کار خود نمی دانند، شاید به مرور که کشور رشد می نمود این فقدان نیز جبران می گردید. اما اکنون با گذشت ۲۸ سال از عمر انقلاب اسلامی که مدعی پیشرفت و ترقی فوق العاده در ایران است ما هنوز سازمان از هر نظر مستقلی را به نام سازمان نظرخواهی کشور نمی شناسیم. چرا آمار گیری دولتی بسیار وسیعی تأسیس گردیده است که وظیفه اش تنها شکوهمند جلوه دادن کارهای دولت وقت است. مطلبی که نشانه ضعف و عقب ماندگی حکومت خود محور و بی کفایت به اصطلاح جمهوری اسلامی است.

۲ - تفسیری علمی از دوران سقوط، یعنی وقایع سالهای ۷۵ تا ۷۹ میلادی

از سال ۱۹۷۳ میلادی (۱۳۵۱ خورشیدی) که درآمد نفتی ایران بطور هنگفتی بالا رفت و طرحهای بزرگی به سرعت به مورد اجراء گذارده شد، تقسیم بندیها و شکافهای مختلفی که ریشه در فرآگردهای اجتماعی متعددی داشتند بروز نمود. این شکافها و تقسیم بندی ها که الزاماً ناشی از رشد و گسترش اجتماعی-اقتصادی-سیاسی است، خود بخود در جامعه بخشهای فونکسیونال جدیدی را مطالبه میکند. چه در غیر اینصورت در روند کارهای زندگی مردم پیچیدگی فزاینده ای تولید خواهد شد. آنچه که می تواند به چالش و تنشهای اجتماعی بیانجامد. زیرا تعبیر ساده آن برای عوام اجحاف و بی عدالتی است. لذا از اینجا تا تشنج و بحران در محیط سیاسی کشور تنها یک قدم فاصله است. مسئله ای که متأسفانه دولت هویدا از آن غافل ماند. این شکافها و اختلافها عبارت بودند از:

۱. از زاویه سیاسی:

- (a) با توجه به رشد مملکت در همه زمینه ها، کار استانها و شهرستانها و دهات شدیداً به مرکز وابستگی پیدا کرده بود. لذا مسائل فوری این بخشها نمی توانست به اسرع وقت حل و فصل شود.
- (b) ساختار قدیم جامعه در شهرهای مختلف بطور نابرابر دگرگون شده بود.
- (c) میزان آگاهی و بیداری مردم تابع محل و موقعیت منطقه بود.

(d) نظم و امنیت، حقوق قانونی مردم، نوع برپایی رسانه های گروهی، همه جا یکنواخت پیگیری نمی شد.

از نظر اقتصادی:

..II

از آنجا که ساختار تولیدی، میزان منابع، صادرات و واردات محلی، امکانات نقل و انتقال کالا، امکانات توزیع، میزان سرمایه گذاری منطقه ای چه از سوی دولت و چه از سوی بخش خصوصی همه جا یکسان نبود، مراکز جاذبه تولید و محللهائی ارجحیت یافتند که هم جوانان و نیروهای کار را بخود معطوف می داشتند و هم موجب حسادت بخشهای دیگر شده بودند. مسئله ای که همه جا پیش میآید. ولی دولت الزاماً باید در چارچوب یک سلسله تصمیماتی بطور فونکسیونال میان این نقاط و بخشهایی که عقب مانده اند هماهنگی ایجاد کند.

اما دستگاه اجرایی مملکت که به شکایات مردم واقف بود، به ویژه به خالی شدن دهات از جوانان و کوچ آنان به شهرهای مشخصی، چون تهران آگاهی داشت، به فکر راه حلی برای این دشواری نیافتاد.

از زاویه فرهنگی - اجتماعی:

..III

با رشد و گسترش آموزش و پرورش که به ویژه به امر تغذیه کودکان و نو جوانان توجه میشد، میزان گروههای فعال ادبی، هنری، صنفی، کارگری، فرهنگی و ورزشی به شدت بالا رفت. اینها نه تنها همه کار می خواستند، بلکه لازم بود از نظر اجتماعی آزادانه و در سطح کشور گروه حرفه ای خود را سازمان می دادند. مثلاً در کانونها و سندیکاها و مجامعی که بتوانند در آنجا به گفت و شنود به نشینند و در درجه اول از کار یکدیگر و برای بهبود آن انتقاد کنند و در درجه دوم دسته جمعی برای مطالبات خود به دولت فشار وارد بیاورند. تا هم تنشها و چالشها به مجاری مربوط به خودش بیافتد و معتراض به تمام کار دولت نشود تا سیاست را به جدال بخواند و هم به این شکل در کشور جامعه مدنی پا بگیرد.

اما این اهمال کاری عاقبتی جز پیدایش شب شعر و افکار عقب مانده پستونی و اعتصاب کارگری بخاطر مسائل سیاسی نداشت که مثلاً در کشور آلمان جرم محسوب میشود.

با این تفصیل معلوم میشود، هرچه توسعه صنعتی - اقتصادی کشور فراتر میرفت نارضایتی مردم نیز فزونی می یافت. این افزایش نارضایتی در محیط سیستم سیاسی مملکت با کارهای تروریستی، آتش زدن بانکها و حملات گروههای چریکی کوچکی، که به هر حال به نظام لطمه می زدند، همراه بود.

بطور کلی سیستم سیاسی هر کشوری، غیر وابسته به شکل حکومت، دارای محیطی مرکب از دوبرخ است. یکی بخش درونی که شامل همه زیر سیستمهای اجتماعی مملکت و دیگری بیرونی یعنی همه کشورهای خارجی است. استعفای ریچارد نیکسون رئیس جمهور امریکا، از حزب جمهوریخواهان، که از پشتیبانان سیاست شاه بود، کل محیط سیستم سیاسی ایران را نامطمئن ساخت. زیرا دولت برای اصلاح وضع موجود کشور و جلب رضایت مردم، به عقیده صاحب نظران، به فرصتی حدود یک دهه نیاز داشت. در خلال این مدت هرگونه برخوردی با سیاست امریکا سمی مهلک به نظر میآید. لذا باید برای متغیرسیاست امریکا، یعنی بخش عمده محیط خارج، پیش گیری های لازم صورت می گرفت.

۱-۲ طرح پیشگیری

واضح است که از دید جامعه شناسی مودرن اساسی ترین عنصر رفع تشنجات و فائق شدن بر بحرانها، رابطه کلامی، کمونیکاسیون، است. اما در ایجاد این رابطه که شدیداً تحت تأثیر "امکانات مضاعف" Double Contingency، (یعنی تردید و دودلی درباره و واکنش طرف مقابل بهنگام آغاز مکالمه) قرار دارد، ابتکار بدست گرفتن سخن نقش تعیین کننده دارد. از این رو به واقع امر پیشگیری به معنی ایجاد شرایطی است که می تواند رفع ابهام کند و مکالمه را به نحوی مطلوب به جریان بیاورد.

سیستم سیاسی ایران نیز باید برای حالتی که دمکراتها در امریکا به قدرت می رسیدند، وضعیتی را فراهم میآورد تا بتواند با آن دولت مناسبات دوستانه ای برقرار سازد. به این منظور دوسال قبل از انتخابات امریکا، در تهران مجمع عمومی حزب رستاخیز تشکیل جلسه داد. در این نشست که با هیاهو و جنجال بسیار همراه بود و بیش از ۳۰۰۰ نفر شرکت داشتند، انتظار میرفت که باهری به دبیر کلی حزب انتخاب گردد. قبلاً نیز گروه هتل مرمکه تقریباً تمام قشرهای مملکت و جریانهای سیاسی مختلف را شامل میشد، طی جلساتی برای اینکار آماده شده بود.

اما ناگهان در این جلسه جمشید آموزگار به این سمت تعیین شد. آشکار بود که سیستم سیاسی ایران به دنبال کسی میگشت که تحصیل کرده امریکا باشد تا در مذاکرات با دموکراتها آسان تر به مقصود خود، یعنی گرفتن پشتیبانی امریکا، برسد. شاید در این ماجرا هویدا و یارانش نقش مهمی ایفا کرده اند. زیرا به این شکل هویدا رقیب اصلی خود را از میدان فعال سیاسی خارج میکرد.

اما این انتخاب اولین اشتباه دستگاه سیاسی مملکت در برخورد با وقایع سیاسی آن روزگار بود. چه جمشید آموزگار با همهء لیاقت، کاردانی فنی و درستکاری، با وجود اسمی که داشت نه سیاسی و نه در میان مردم دارای وجه (بدون دارو دسته) و نه در جو بین المللی به حساب می آمد. به عکس کنار گذاردن باهری نه تنها گروه هتل مرمر را بهم زد و برای همیشه از گردونهء سیاسی خارج نمود (دیگر جلساتی تشکیل نشد) که مضافاً سیستم سیاسی ایران را از خدمت مردی لایق و کاردان و توانمند، که احياناً می توانست طوفان سهمگینی را که در پیش داشتیم با درایت و سیاست وفاقی ملی و همه جانبه پشت سر بگذارد، محروم نمود.

۲ - ۲ اشتباهات متعددی، که غیر وابسته به دخالت بیگانه، به سقوط رژیم در ایران منجر شد

با توجه به نارضایتی روز افزونی که در کشور از کار هویدا میشد، همراه با تنگناهای متعدد در جامعه و ادامهء زد و خوردهای مسلحانه و بمب گذاریها، شاه کمسیون شاهنشاهی را به ریاست نصرت الله معینیان رئیس دفتر خویش برای رسیدگی به شکایات مردم تشکیل داد. قابل توجه است که بعضی از این بمب گذاریها بوسیلهء عوامل خود حکومت صورت میگرفت. از جمله یکی از افراد گارد هویدا بمب میگذاشت و بعد خودش پیدا میکرد تا هوشیاری مأمورین انتظامی - امنیتی کشور را به عامه نشان دهد. بدیهی است که بزودی این موضوع برملا شد و آن مأمور از کار برکنارگردید.

کار کمسیون شاهنشاهی که در آن حسین فردوست در مقام رئیس بازرسی شاهنشاهی نیز نقش مهمی داشت پر سر و صدا دنبال میشد. تا بالاخره برای آرام ساختن جو سیاسی کشور، که به شدت به سوء استفاده ها اعتراض داشت، در مرداد سال ۷۷ میلادی شاه با نطقی که از رادیو و تلویزیون پخش شد، هویدا را از کار برکنار و جمشید آموزگار را به نخست وزیری و هویدا را در مقام وزارت دربار برگزید. در این جایجایی باهری نیز دبیر کل حزب رستاخیز شد. این انتصابات نمی توانست پاسخی جاتانه به دشواریهایی که در پیش داشتیم باشد. چه اگر هویدا مسنول نابسامانیهای کشور است، نباید به مقام وزارت دربار منصوب میشد. همینطور چون آموزگار اصلاً در کار حزبی خود موفقیتی نداشت، نمی بایستی به مقام نخست وزیری ارتقاء می یافت. به نظر میآید که مشاورین نامرئی گرداندگان امور سیاسی کشور به موضوع نزدیک شدن به دولت امریکا، یعنی در آن زمان جیمی کارتر، بسیار علاقمند بودند و آن را به شخصیت آموزگار پیوند می زدند. با این وجود معلوم نیست چرا اردشیر زاهدی در مقام خود به عنوان سفیر ایران در امریکا، و شخص نزدیک با جمهوریخواهان، باقی ماند.

درست از این دگرگونیها معلوم میشود که دستگاه سیاسی ایران برای مسئلهء محیط بیرونی خود اولویت قائل است. از سوی دیگر به دلیل حالت تشنج در اوضاع داخلی مملکت، لازم بود به عرصهء عمومی بیشتر توجه میگردد و حالت تب آلود آن، بطور ساختاری، زیادتیر سنجیده میشد. این ساختار ولی در آن زمان تنها حزب رستاخیز بود که حالا باهری مسنول آن شده بود. گو اینکه این انتخاب تصمیم غلط سال پیش را اصلاح می نمود ولی این گزینش دیر و حالا با این ترکیب کوبهای سیاسی بی موقع بود.

اما از دید جامعه شناسی نوین (پارسنس^{۱۲}، لوهمن^{۱۳} و هابرماس)، همیشه اراده به هر تصمیمی تابع ترکیبی از چهار متغیر است که خود به ترتیب تابع زمان - مکانی عناصر زیر می باشند:

۱- سیستم مورد نظر

۲- محیط سیستم

۳- مرادی را که سیستم دنبال میکند

۴- ابزار لازم برای رسیدن به آن مراد

(ملاحظه میشود که طیف مقادیر این چهار متغیر جمعاً معرف مقاطع تاریخی سیستم می باشند)

سیستم مورد توجه ما در اینجا سیستم سیاسی کشور خودمان ایران، آنهم در مقطع تاریخی سالهای ۷۵ تا ۷۹ میلادی، می باشد.

¹² T. Parsons

¹³ N. Luhmann

در این مقطع زمانی محیط اجتماعی کشور شدیداً متشنج بود. به ویژه وقتی زیر فشار افکار عمومی کشور که توقع رفع فساد داشت و گزارشات کمیسیون شاهنشاهی برای رسیدگی به شکایات (موضوعی که به هر حال در آن غلو میشد تا آن را متافیزیکی کنند) و جو رعایت حقوق بشر که بیشتر ساختگی بود، شاه به عزل هویدا دست زد و فضای باز سیاسی را اعلام داشت، مسئله مراد سیستم سیاسی و ابزار رسیدن به آن در رابطه با خواست مردم، اهمیت پیدا کرد.

در این تشنجات تنها چپ رادیکال و حزب توده دخالت نداشتند که در دانشگاهها آشوبهای دانشجویی به پا میکردند، بلکه خیلی بیشتر اسلامیستهای طرفدار خمینی نیز آش خود را می پختند. اینان چند سالی بود که نه تنها در دانشگاهها و مدارس عالی نماز خانه دایر کرده بودند و در این مأواها جوانان را بر علیه رژیم بسیج می نمودند بلکه افزون بر این روزهای جمعه به اسم تعلیمات مذهبی نوجوانان را به کوه و صحرا می بردند و در آنجا بدیشان تیراندازی تعلیم می دادند. در دهات و شهرهای کوچک فعالیت آنها خیلی بیشتر بود. کوروش لاشائی گزارش میداد که حمامها و بهداریهائی را که لژیون خدمتگذاران بشر برای نظافت و پاکیزگی و درمان اهالی ساخته است، به تحریک آخوندها تحریم می شوند. مردم بهانه می آورند که این ساختمانها چون رو به قبله نیست نجس اند.

در شهر های مذهبی چون قم و شیراز و اصفهان و مشهد نوارهای تحریک آمیز خمینی میان زائرین پخش میگردد که از آلمان شرقی بوسیله حزب توده به ایران آورده میشود. مطلبی که نشانه همکاری این حزب با دستگاه آخوندیسم بود. این وضعیت با آمدن سفیر جدید آمریکا به ایران، ویلیام سولویوان^{۱۴}، که هر کجا مأموریت داشت آشوبهای مذهبی راه می افتاد، تشدید شد.

نتیجه این تشدید، تجمعات بی اجازه مردم و جنجالهای خیابانی بود که برخورد با نیروهای انتظامی را با خود به همراه داشت. در باره اندازه صدمه ای که این زد و خورد ها به جان راه پیمایان و یا آشوبگران می زد اطلاعات دقیق و درستی در دست نیست. اما آخوندها به بهانه این صدمه مدام هفته و چله و سال براه می انداختند تا آن را مصیبتی چون مصیبت کربلا جلوه دهند.

تمام این وقایع در جلوی چشمان اداره ساواک رخ میداد ولی این اداره از آن چندان اطلاعی نداشت و این به این معنی است که دولت به عده ای حقوق می پرداخت که به مملکت خدمتی نمی کردند.

با این مختصر وضعیت عنصر محیط سیستم سیاسی را روشن ساختیم. اما خود سیستم سیاسی کشور در اثر جابجانیهای نا معقول سیاسی دچار ضعف و تزلزل شده بود. در این تزلزل مسئله قیمت نفت نیز نقشی داشت. در سال ۱۹۷۷ شرکت های نفتی در خفا از طریق کنال های دیپلماتیک خواهان بالا رفتن قیمت نفت بودند. شاه به دلیل اوضاع داخلی و تورم و ناتوانی در بکار انداختن اینهمه مازاد دلار نفتی چنین تقاضائی را رد می کرد (بعد از انقلاب قیمت نفت به سرعت بالا رفت) با اینهمه هرگز نباید از نظر دور داشت که سازمان ساواک و شخص فردوست در این تزلزل نیز سهیم بودند. ساواک در جوی که در اثر فضای باز سیاسی تولید شد و زندانیان سیاسی از زندان آزاد می شدند، با وجودیکه از فتنه جونی این افراد آگاهی داشت معذالک فشار وارد میآورد تا آنها را در دانشگاهها و مدارس عالی کشور، که در حالت آشفته ای بسر می بردند، استخدام کنند. شواهدی نیز در دست است که بعضی از مخالفین شاه که بعد از انقلاب خمینی صاحب مقامی نیز شدند به مدد فردوست در بعضی از دستگاههای دولتی بطور تمام وقت و یا نیمه وقت بکار گمارده شدند.

در چنین وضعیتی دولت باید تصمیماتی می گرفت تا دوباره آرامش در کشور برقرار شود. لذا مقصود یا مراد سیستم سیاسی، یعنی آرامش، کاملاً روشن بود. در راه رسیدن به این مقصود الزاماً باید رضایت خاطر شاه نیز فراهم میشد که سخت مخالف هر خونریزی بود. واضح است که رفع این دشواری بوسیله سه ابزار می توانست ممکن بشود.

الف - وفاق سیاسی با مخالفین

ب - بکار بردن قانون در مورد افرادی که نا امنی در کشور تولید می کنند

ج - برقراری حکومت نظامی

با توجه به همکاری حزب توده و چپ رادیکال با اسلامیستها، بهترین راه جدا کردن تخم مرغهای درون سبد سیاسی از هم بود. در راه این جدا سازی اولویت در مذاکره با علما و فقهای طرفدار رژیم بود. چون این سازش

¹⁴ W. Sullivan

خود بخود جبهه ملی را نیز جذب میکرد. اما علاوه بر این سیستم سیاسی کشور باید به ضعف خود فائق می آمد. لذا کار دولت باید در دو مسیر موازی هم دنبال میشد. یعنی از یکسو باید طرفداران رژیم، که کم نبودند، متشکل میشدند. همینطور لازم بود با توضیح و توجیه های کافی مردم را به دشواریهای کشور آگاه می ساختند تا ضعف نظام جبران شود. از سوی دیگر دولت می بایستی با مذاکرات دوستانه و صمیمانه با سیستم دینی کشور نه تنها به آنان خطرات را گوشزد می نمود بلکه مضافاً از ایشان طلب کمک و مساعدت نیز مینمود. حتی اگر ضرورت ایجاب میکرد، دولت می بایستی شرایطی را فراهم می نمود که شاه بدون اینکه به مقامش لطمه ای وارد شود شخصاً به ملاقات آیت الله های بزرگ می رفت.

در راه جمع کردن طرفداران نظام، باهری حزب رستاخیز را در اندک مدتی فعال ساخت و تشکیلات آن را وسعت بخشید و تقریباً غالب روشنفکران و استادان دانشگاه را به مدد طلبید. همینطور او طرحهای اجتماعی مختلفی را به جریان انداخت که بزرگترین آن طرحی با همکاری روحانی برای ایجاد خانه های ارزان قیمت در شهر تهران، برای مستمندان و حلی نشینان، بود.

باهری در تجمعی با شکوه در تالار شهر با حضور طرفداران رژیم و روشنفکران و نویسندگان و استادان دانشگاه طی سخنرانیهایی، از جمله خود و محمود جعفریان، خطر دخالت بیگانه در کار کشور را تشریح و مبارزه بی امان حزب و پشتیبانی از مشروطیت را اعلام داشت.

معلوم نیست به چه دلیل کارهای باهری در آن روزگار به مذاق آموزگار خوش نیامد و لذا به بهانه این که نخست وزیر باید برای هماهنگی همه کارها دبیر کل حزب نیز باشد آنقدر شاه را زیر فشار گذاشت تا عاقبت باهری از حزب برکنار گردید و او خودش دبیر کل حزب شد. در این ماجرا ساواک فعالانه از آموزگار پشتیبانی میکرد.

در این شرایط غیرعادی، اتصال ساختاری سیستم سیاسی، اهمیت اساسی دارد. چه این ساختار در واقع حواس ادراکه اقتدار است. این ساختارها که فونکسیونال هستند، از این به بعد به آن مجاری گوئیم، مرکب از احزاب، سندیکاها، کانونها، گروههای فعال شهروندی، دفاتر شکایات و رسانه های گروهی مستقل می باشند. هر دولتی از این راه می تواند نبض عرصه عمومی را در دست داشته باشد و با اطمینان زیادی فعل و انفعالات جامعه را ارزیابی و پاسخ سیاسی درستی از میان طیف ممکنات موجود برگزیند و تصمیم بگیرد. تصمیماتی که دشواریها و عدم اطمینان مردم را برطرف میسازد و سبب آسودگی خاطر آنها میشود.

در پایان دوران نخست وزیری آموزگار، یکی از مهمترین ساختارهای سیاسی، یعنی حزب، غیر فعال و بی مسمی شد. حالا دولت برای اطلاع از وضعیت عرصه عمومی مجبور است از افراد خصوصی و گزارشهای دستگاههای امنیتی کشور استفاده کند که مستقیم با دولت‌مندان رده بالای مملکت در تماس بودند.

واضح است که در مواقع حساس و بحرانی علانمی که از این راه به سیستم سیاسی کشور میرسید سخت نا مطمئن و پر اشتباه و قابل بسط به همه جامعه نبود.

بدیهی است علانمی که از این راه به سیستم سیاسی میرسند، لازم است ابتدا به زبان سیاسی ترجمه بشوند تا بتوانند واکنشی پرازنده خود تولید کنند. اما در دستگاه سیاسی مملکت چنین ترجمه ای هیچ وقت صورت نگرفته بود تا افرادی لایق اینکار تربیت شده باشند.

درست این نارسایی را به هنگام چاپ مقاله ای بر علیه خمینی در روزنامه اطلاعات ملاحظه می کنیم که داریوش همایون وزیر اطلاعات کشور از انتشار آن جلوگیری نکرد. همینطور قطع مقرری ماهانه آخوندها نشانه عدم اطلاع از نفوذ فقها در مملکت و بی توجهی به علانمی است که در آن هنگام همه جا به چشم می خورد. مطلبی که علاوه بر آزدگی خاطر فقها شاید اساس عدم موفقیت آموزگار در رسیدن به توافق با آنها بود.

به هر حال وقتی آموزگار به ناتوانی خویش در اداره مملکت آگاهی یافت، از پست مقام نخست وزیری خویش استعفا کرد. از این به بعد دولت، بنا بر رأی تنوری جامعه شناسی ذکر شده در بالا، مجبور بود به ابزار قانون متوسل گردد و نیم بند عمل نکند.

واضح است بعد از این ماجرا سیستم سیاسی کشور نه تنها ضعیف تر شد بلکه فرصت توافق با روحانیت را نیز از دست داد. با این وجود نظام هنوز توانایی جمع همه نیروهای طرفدار خویش را داشت. زیرا منشأ قدرت، یعنی شاه، هنوز نه تنها مورد قبول قشرهای بزرگی از جامعه، عشایر، نیروهای مسلح و مجلس شورای ملی بود که بر

توانایی سیاسی وی نیز باور داشتند. لذا جا داشت مردی سیاسی، کاردان، باهوش و با جرأت برای مقام نخست وزیری کشور برگزیده میشد تا به همراه قوهٔ مقننه و قضائیه مملکت، متحد و متفق و بر مبنای قانون، با دشواریها که هنوز قابل حل می نمود، برخورد بشود.

اما ناگهان شریف امامی، که شاه او را مردی ترسو و از نظر سیاسی ناآگاه میدانست به سمت نخست وزیری برگزیده شد. (این گزینش و گزینشهای بعدی ولی همگی مورد سنوالات پرسش اینجاست که تاچه اندازه شاه در کارها و تصمیماتی که میگرفت خود آگاه و بیدار بود. به این پرسش در قسمت دیگری پاسخ داده خواهد شد. ولی در بررسی علمی این مطالب تأثیری اساسی ندارد).

انتصاب جعفر شریف امامی به نخست وزیری در شهریور ۱۳۵۷ شمسی صورت گرفت و مصادف بود با آتش زدن سینما رکس آبادان که به نظر محمد رضا عاملی تهرانی و دیگر آگاهان مسائل سیاسی ایران بدست اسلامیهستها اجرا شد. به هرحال این جنایت لگه ننگی بر پیشانی کسانی است که ادعای آزادیخواهی و پشتیبانی از حقوق بشر را داشتند ولی با همین اسلامیهستها همکاری می کردند و هنوز هم میکنند.

باید پذیرفت در آن دوران عرصه سیاسی کشور تقریباً خالی از سیاستمداران لایق و برجسته و مورد اعتماد بود. در میان آنها باید از جناح طرفداران شاه تنها باهری و نهاوندی و از جناح مخالفین مهدی بازرگان و غلامحسین صدیقی و در جهت سیاست امریکا تنها علی امینی را نام برد. اینکه در کابینه شریف امامی دو تن از برجستگان سیاسی آن زمان باهری و نهاوندی عضویت می یابند، غیر وابسته به اینکه چه کسی چنین توصیه ای را کرده است، نشانه عملی سهو یعنی عدم اطلاع از وضعیت سیاسی مملکت و یا عملی به عمد یعنی به بحران کشیدن اوضاع کشور است. به هر حال چه سهو و چه عمد، واضح بود که در صورت شکست کابینه شریف امامی، اقتدار مملکت به دست جبهه ملی و یا امینی می افتاد. زیرا باهری و نهاوندی سکه سیاه سیاسی می شدند. لذا چنین انتخابی اشتباه سوم سیستم سیاسی مملکت است.

به هرحال کابینه شریف امامی که باید به حکم قانون عمل میکرد و آشوب کنان و اغتشاش جویان را توقیف و به حکم دادگاه زندانی می نمود، ناگهان بفکر افتاد به مسائل فساد در دوران هویدا به پردازد و بموازات آن به وفای سیاسی با فقها نیز دست بزند. مطلبی که حالا به معنی التماس، تضرع و زاری در برابر روحانیت و یا به گونه ای دیگر تسلیم محض به قدرت ایشان می باشد.

چنین کاری را روزگاری پادشاه آلمان هاینریش چهارم^{۱۵} در برابر پاپ گرگور هفتم^{۱۶} بسال ۱۰۷۷ میلادی نیز نمود، هنگامیکه برای طلب بخشش پای پیاده به قلعه کانوسا رفت. آنچه که "رفتن به کانوسا" **Gang nach Canossa** نام گرفت و مردم و تاریخ آن را لازم نشمردند (حرف بیسمارک^{۱۷}).

ملاحظه میشود که سیستم سیاسی کشور هنوز درک نکرده که دوران رسیدن به این وفاق بسرآمده است و رسیدگی به پرونده نابسامنیهای دوران هویدا هم می بایستی سال پیش صورت می گرفت نه اینکه به او مسند وزارت دربار داده می شد. چنین کاری حالا فقط تفی سربالا بود. تازه رسیدگی به فساد، که در همه دنیا وجود دارد و حاصل شکل حکومتی خاصی هم نیست، زمان و مکان خود را می خواهد. درست دوران اغتشاش و نابسامانی ولی فرصتی برای این مهم نمی تواند باشد.

از سوی دیگر مسلم این است که در دوران نخست وزیری آموزگار چندین بار شاه از او خواست به قم برود و به خاطر تعرضی که به بیت فقها شده بود از آیت الله های عظاما معذرت بخواهد. چنین کاری هیچوقت صورت نگرفت. همینطور سعی شریف امامی در همراه ساختن آیت الله های عظاما بی نتیجه ماند. نه بخاطر شخصیت وی و نه بخاطر موقعیت محکمی که حالا روحانیت در جامعه پیدا کرده بود، بلکه تنها به دلیل اینکه سیاست این فرصت را یکسال پیش از دست داده بود. وقتی گروههای چپ و راست به سلاح گرم مجهز شوند و روحانیت در این مورد سکوت و یا غیر مستقیم آن را پشتیبانی دهد، دیگر جانی برای گفت و شنود باقی نمی گذارد. لذا "رفتن به کانوسا" نه آن موقع درست بود و نه دیگر هیچوقت درست است. پادشاهی که به روحانیت وابسته باشد دیگر نمی تواند حرمت پادشاهی داشته باشد. مطلبی که هاینریش چهارم نیز آن را بخوبی لمس کرد.

¹⁵ Heinrich IV

¹⁶ Gregore VII

¹⁷ O. Von Bismarck

متأسفانه شریف امامی نخست وزیری که باید با چوب قانون، با چپ و راست متعرضی که در همه شهرهای مملکت شرّ آفرینی میکند، مقابله کند و سعی در برقراری آرامش مجدد در جامعه داشته باشد، حالا در میان انبوهی از پرونده های سوء استفاده و شکایات در روی میز کارش غرق است و وقت تلف میکند. درست در این لحظه حساس نیز، عده ای از نمایندگان مجلس شورای ملی که باید به فکر مملکت می بودند، ناگهان فیلشان یاد هندوستان افتاد و با شروع نطقهائی قراء درباب دمکراسی و آزادی که از رادیو و تلویزیون نیز پخش میشد، با دولت درافتادند. حتی فراکسیونهائی هم بوجود آمد که به دنبال معامله با مخالفین بود و به اصطلاح هنگامی که کشتی در حال غرق شدن است به دنبال راه دمکراتیک غرق شدن میگشتند. به این شکل دولت دیگر نه پشتیبانی قوه مقتنه را داشت و نه میتوانست با حربه دادگستری جلوی شورشیان را بگیرد که حالا با دستگاه پر قدرت تبلیغاتی که درست کرده بود به پخش خبر های دروغین نیز پرداخته بود.

بدون شک آمدن دبیرکل شورای امنیت به ایران، کورت والدهایم^{۱۸}، و گفتگوهایش با شاه او را نسبت به آینده خویش نگران ساخته بود. شاید این نگرانی و بیماری شاه در تصمیم گیریهایش مؤثر افتاده باشد (داروهائی که ایادی به او تجویز کرده بود به هوشیاری وی صدمه می زد. نقل از گفته های صفویان در قاهره)، چه شاه دیگر آن قدرت و شهامت و مبارزه طلبی و جسارتی را که یکسال پیش در مجامع بین المللی از خود نشان میداد، نداشت.

واقعه ساختگی میدان ژاله و استعفای باهری و نهایندی که به شیوه کار دولت معترض بودند، و در تعقیب آن سخن معروف شاه که زیر فشارهای درونی گفت: "من صدای انقلاب شما را شنیدم" همراه با شمردن خطاهای خود در برابر مذهب شیعه، تفسیری بدتر از به "کانوسا" رفتن داشت. چه با این سخنان و قرار گرفتن کوبهای سیاسی داخلی و خارجی در برج طوفان، ناگهان مملکت آبستن حوادث غیر مترقبه شد **Emergency** و درد زانیدن کودکی ناخواسته همه جا را فراگرفت.

چه با این نطق تلویزیونی، و به همراه غلاف کردن شمشیر حاکمیت، به واقع محور قدرت در کشور نیز جابجا گردید. یعنی موافقین نظام و آنها که تابحال سکوت کرده بودند، که کم نبودند، مواضع خود را نسبت به اقتدار جدید، یعنی شورش، عوض کردند. این درد، ولی درد یک زایمان بود.

احتمالاً پاسخ به این درد می توانست تنها با نیروی نظامی ممکن بشود. راههای متعددی نیز در این مورد، از جمله نخست وزیری اویسی و یا زاهدی، نیز پیشنهاد میشد. زاهدی از نظر رابطه با امریکا و تفکر تقریباً لیبرالیسمی که داشت شاید بهتر بود. ولی باید توجه داشت که حوادث اجتماع به هیچوجه در کف پر قدرت قانون علیت نیست. از این رو اولاً عاقبت چنین تصمیمی به شدت نامعلوم و در ثانی اینکار با توجه به نفوذی که خرابکاران در تمام سطوح کشور کرده بودند، و تنها موضوع نوار در بالای پشت بام نبود، فقط درد زایمان را عقب می اندخت که تفسیر دیگر آن استخوان لای زخم گذاشتن است.

پاسخ به حوادث نامترقبه در جامعه نمی تواند صفر گزیده باشد. همینطور که جواب نا بسامانیهای موجود در آن نیز انقلاب نیست. بلکه سیاست باید سعی کند با احداث جاده ای بسوی دمکراسی احتمال تظاهر هر واقعه غیر مترقبه را به صفر تقلیل دهد. آنجا که چنین زایمانی شروع میشود ساختمان چنین جاده ای خیلی دیر شده است.

آنچه از این به بعد در کشور گذشت تنها فراگرد عبور از یک سیستم به سیستم دیگر بود که مانورها و زیگزگاههای خود را لازم دارد تا به هر حال فرصت کافی برای جابجائی دلخواه خویش را پیدا نماید.

در این جابجائی حالا سفیر امریکا و انگلیس نیز مستقیم دخالت داشتند که مدام از شاه می خواستند تاریخ خروج خود را به آنها بگویند. اشتباهی که دو دهه بعد تاوان آن را با جنگهای خونین در منطقه پرداختند و باز هم خواهند پرداخت. اشتباهی که ترور و خودانتحاری را ابزار مبارزه با ابرقدرتها نمود. اشتباهی که جنگ کلاسیک را تبدیل به نبرد آسیمتریکی کرد. اشتباهی که استفاده از گلوله های اورانیوم را معمول ساخت تا تروریسم نیز خود را مجهز به سلاح اتمی و گردهای رادیواکتیو مخرب و کشتار جمعی کند. اشتباهی که با آن میلیونها نفر جوان پرامید خاورمیانه جان خود را باختند. اشتباهی که حالا سبب شده است تا مردم تمام جهان، مدام، از امریکا و انگلیس بخواهند تاریخ خروج خود را از منطقه اعلام نمایند که در واقع آنتی تزی برای تز دخالت روپرت هویرز^{۱۹} در ارتش ایران است که صدها نفر از امیران و افسران و درجه داران شریف، نجیب، دلیر و بیگناه ارتش شاهنشاهی را به دست جلاخان

¹⁸ K. Waldheim

¹⁹ R. Huyser

منفور انقلاب اسلامی ایران سپرد. امید است که سنتز این تضاد صلح و آرامش و دوستی همه گروهها و وحدت اقوام ایرانی در موطن خویش باشد.

پایانه

اکنون بعد از گذشت ۲۸ سال جنایت و خونریزی باید پرسید :

- ۱) اگر مقصود از این کارها آزادی بود پس چرا امروز اسارت را پذیرفته ایم
- ۲) اگر منظورمان دستیابی به دموکراسی بود پس چرا به استبداد محض تن در داده ایم
- ۳) اگر می خواستیم در کشور عدالت برقرار کنیم پس چرا به ظلم و اجحاف گردن نهاده ایم
- ۴) اگر سوء استفاده ها خوار چشممان بود، چرا امروز چپاول ثروت‌های ملی را تحمل می کنیم
- ۵) اگر برای حفظ اسلام مبارزه میکردیم، چرا امروز بی دینی سربه فلک کشیده است
- ۶) اگر استقلال می خواستیم پس چرا امروز اینهمه به کشورهای خارجی وابسته ایم
- ۷) اگر مرگ بر امریکا درست بود، چرا اینهمه ایرانی به ویژه چپها در امریکا زندگی میکنند

خیر در اصل غرض از این همه شورش و اغتشاش به بی ثباتی کشاندن کشور و با آن کلّ منطقه بود تا پیشرفت و ترقی ایران متوقف شود و عده ای بدون عرق جبین و بیگانه به فرهنگ ملی ایرانیان نتیجه کار دیگران را تصاحب کنند و بر جان و مال و ناموس مردم مسلط گردند.

ملاحظه میشود که بررسی گذشته مادامیکه علمی صورت نگیرد و تنها با نقلی و شرح حکایات و طرح جزئیات توأم باشد فقط ذکر مصیبت است. فقط تعزیه دو طفلان مسلم است. فقط مشغول کردن ذهن با گذشته ایست که دیگر باز نمی گردد. اینکار تنها جلوگیری کردن از کار درست حافظه است. چه فونکسیون اصلی حافظه فراموش کردن است و اگر این کار به درستی صورت نگیرد، توان حافظه که در اندیشیدن می باشد، اندیشه زندگی، اندیشه به آینده، محدود میگردد.

توجه کنیم، زندگی در گذشته نیست، زندگی در آینده است. لذا تنها دیوانگانند که میخواهند مدام در گذشته پرسه بزنند. بعلاوه آنها که نمی توانند فراموش کنند، آنها که زیانها و یا ظلمها را نمی توانند از یاد ببرند، نه تنها زندگی خویش را تباه میکنند بلکه نسلهای جوان را نیز با خود بگور میکنند.

اما در بررسی علمی گذشته، جزئیات و اضافات مطرح نیستند. بلکه قدمها و تصمیمات تعیین کننده، یعنی آنها که شرایط ایجاد وقایع غیر مترقبه **Emergenz** را ممکن میکنند، اهمیت دارند. درست بر این پایه نیز بررسی گذشته پند آمیز خواهد بود.

در تحلیل فراگرد تخریبی چیزی به نام انقلاب اسلامی، با دومیسنله اساسی رویرو شدیم که باید مطمئناً از آن آموخت. یکی مسنله رهبر سیاسی و دیگری مشاورین وی می باشند. رهبر سیاسی لایق و کاردان در همه دنیا نادر است. درست به این دلیل ضرورت دارد در فراگردی سیاسی کسانیکه چنین لیاقت و استعدادی را دارند شناخته گردند. این فراگرد ولی تنها میتواند فعالیتهای حزبی باشد. مشروط بر اینکه جو سیاسی کشور بر مبنای حفظ حرمت انسانی و عدم دشمنی با رقیب استوار باشد.

اما هر رهبر سیاسی بدون وجود مشاورینی آزموده و کارا و توانای علمی نمی تواند موفق باشد. به اصطلاح عام، درب باید روی پاشنه خودش یچرخد. در کار مبارزه نیز اوپوزیسیون نیاز به یک رهبر دارد. اما در راه مبارزه با استبداد مذهبی در ایران رهبری کلکتیو، رهبری شورانی، راه بجانی نمی برد. بلکه تنها رهبری اندیشه می تواند پیروز باشد. رهبری اندیشه را ولی سیاستمدارانی می تواند بعهده بگیرد که بتوانند قاطبه مردم را بدور این اندیشه جمع کنند. مطلبی که خود نیاز به فرصت آزمودن و داوری بی آرایش دارد. در این آزمون ولی مشاورین رهبرسیاسی نقشی عمده دارند. بدین معنی که اگر دور کسی مردان عالم و لایق جمع باشند، آنوقت باید آن را دلیل بر رسالت وی شمرد. بعبارت دیگر اسامی و شغلها و مقامهای گذشته شاخص نیستند که بسیاری بر آن اصرار دارند. بلکه تواناییهای علمی، اقتصادی و سیاسی افراد و در این هنگام، گواه قابلیت آنهاست.

بنابراین رهانی از این خفت و خواری و ظلم، بدون برنامه ای عقلانی، که همان اندیشه است، همان ویزیون یا چشم انداز فرداست، میسر نمی باشد. بعضی از این رادیوها و تلویزیونها فکر می کنند با دادانیسم، کارناوالیسم و کاریکاتورریسم می توان به آزادی از چنگال بختکی که خود را بروی ملت ایران افکنده است رسید. برخی دیگر که به برنامه سازی توجه ندارند مدام از این شاخ به آن شاخ می پرند و فکر میکنند نجات ایران در توانائی ید ایشان است.

اینان فراموش کرده اند و یا نمیدانند که رسانه های گروهی خود به هیچوجه اقتدار نیستند بلکه آنها می توانند تنها ناقل گفتمان باشند. لذا لازم است آنها را نیز در این راه برنامه ریزی کنند. این برنامه ولی نمی تواند جدا و منفک از رهبری سیاسی و اندیشه آزاد سازی کشور صورت بگیرد. لذا رهبر مبارزه و مشاورین او ضمن داشتن یک ویژگیون، یک چشم انداز، بایستی به مدد رسانه های گروهی نیز مطمئن باشند. پس تنها مناسبات این چهار نکته یعنی ویژگیون، رهبر، مشاوران و رسانه های گروهی و مددهای مالی ملی گرایان می تواند ضامن رهائی کشور از زنجیر اسارت دد صفتان باشد. اما چشم انداز فردای ایران باید بر سه اصل مردم سالاری، عدالت و مدرنیته بنا شود که از زاویه جامعه شناسی نو ارانه میشود. در این سه گوشه، عدالت برای ایجاد صلح در جامعه و مدرنیته برای تولید جهانی که خالق آن انسان است پیشنهاد میشود. به امید تحقق این سه گوشه.

فوریه ۲۰۰۷

مونیخ : دکتر ن. واحدی